

در استانه چرخش به سده جدید، افشاگری‌های بیوکا یک مورخ جوان ایتالیایی که قصد نوشتن زندگینامه سیلونه را داشت، جهانی را در بهت و شگفتی فرو برد. بیوکا مدعی گشت که سیلونه با نام مستعار «سیلوستری» در طی یک دهه تا زمان اخراجش از حزب کمونیست، برای پلیس مخفی ایتالیا جاسوسی می‌کرده است. کسی که گیراترین و جذاب‌ترین کتاب‌های قرن گذشته را در افشای فاشیسم نوشت، خود مدت‌ها در خدمت پلیس فاشیستی بود. این افشاگری موجی از اعتراض را در ایتالیا و کشورهای دیگر دامن زد. در مقاله زیر جان فوت به جزئیات این ماجرای غم‌انگیز می‌پردازد. این مقاله در سال ۲۰۰۰ در مجله نیولفت ریویو منتشر گشت.

زندگی مخفی اینیاتسیو سیلونه

نوشته: جان فوت

برگردان: رضا جاسکی

تعداد کلمات: ۳۶۹۵

اینیاتسیو سیلونه که بیشتر به عنوان یک نویسنده و رمان‌نویس عالی شناخته می‌شود، در اول ماه مه سال ۱۹۰۰ در روستایی کوچک در ابروزو متولد شد. نام واقعی وی سکوندینو ترانکویلی بود. پسر زمیندار کوچکی که وقتی یازده ساله بود پدرش درگذشت؛ در سن پانزده سالگی وقتی که زلزله شدیدی زادگاهش را در عرض بیست و پنج ثانیه محو و نابود کرد یتیم شد. در طی جنگ اول جهانی به مبارزی نوجوان در صفوف سوسیالیست‌های جوان بدل گشت و بسرعت مدارج آن را در طی «دو سال سرخ» (beinno rosso)، بین سال‌های ۱۹۱۹ و ۱۹۲۰، هنگامی که در رم فعال بود، گذراند. وی وقتی که سوسیالیست‌های ایتالیایی در سال ۱۹۲۱ منشعب شدند، یکی از اعضای مؤسس حزب کمونیست ایتالیا بود. سیلونه به عنوان نامزد انترناسیونال کمونیستی جوانان به طور مکرر به برلین و مسکو سفر می‌نمود، و گروه‌های کارگران ایتالیایی در اسپانیا، فرانسه، بلژیک و لوکزامبورگ را

سازمان دهی می‌کرد. در مدت چند سال، هنگامی که فاشیسم حکومت خود را در کشور تثبیت می‌نمود، او یکی از هشت رهبر برجسته حزب کمونیست ایتالیا بود که در تبعید به سر می‌برد، و در سال ۱۹۲۷ به عنوان رهبر شبکه زیرزمینی حزب به ایتالیا بازگشت. زمانی که مسکو سیاست‌های فرقه‌گرایانه در انترناسیونال کمونیستی را در پایان آن دهه تحمیل نمود، خطی که حزب کمونیست ایتالیا را تهدید به انشعاب نمود، و در نهایت سیلونه به خاطر همدردی با اپوزیسیون حزب کمونیست ایتالیا، از حزب اخراج گشت.

سیلونه با کناره کشیدن از فعالیت‌های سیاسی پس از اخراجش، شاهکارهای خود، فونتامارا (۱۹۳۳) و نان و شراب (۱۹۳۶)، دو عدد از بهترین رمان‌های ضد-فاشیستی که تاکنون نوشته شده است را در سوئیس به رشته تحریر در آورد. مطالعه تحقیقی وی، «مدرسه برای دیکتاتورها» از نظر درخشندگی و دقت خود در کالبدشکافی صعود فاشیسم به قدرت و حکومت موسولینی بی‌نظیر باقی مانده است. او در سال ۱۹۴۱ به حزب سوسیالیست در زوریخ پیوست؛ سال بعد توسط پلیس سوئیس توقیف شد. در سال ۱۹۴۴ به رم بازگشت و نقش برجسته‌ای در مخالفت با اتحاد باحزب کمونیست در حزب سوسیالیست بازی نمود. در سال ۱۹۴۷، هنگامی که جنگ سرد توسعه یافت، حزب سوسیالیست را ترک نمود، نقش برجسته‌ای در سیاست ضد کمونیستی زمان خود با همکاری در سمپوزیوم بدنام «خدایی که شکست خورد» (۱۹۵۰) بازی نمود، و مجله تمپو پرنزته را تحت نظارت کنگره برای آزادی فرهنگی، که مدیر بخش ایتالیایی اش شد، ایجاد نمود. با وجود آنکه حزب کمونیست ایتالیا از سیلونه به عنوان یک رزمنده جنگ سرد بیزار بود، اما وی خارج از آن به طور گسترده‌ای ستایش می‌گشت. کتاب خروج اضطراری (۱۹۶۵) وی که مجموعه‌ای از مقالات و شواهد او در دوران حزبی اش بود به سنگ محکی برای چپ غیر کمونیست بدل گشت. سیلونه با ادامه نویسنده‌گی و تجدیدنظر در رمان هایش، خود را به عنوان «یک سوسیالیست بی‌حزب، یک مسیحی بدون کلیسا» معرفی می‌نمود. وی که طی مدت طولانی از چهره‌های اصلی در دورنمای روشنفکری ایتالیا بود، در سال ۱۹۷۸ درگذشت.

در حدود ده سال بعد، طرح یک نمایشگاه از اسناد مربوط به این رمان نویس در زادگاهش مطرح شد. درخواست‌ها برای اسناد مربوطه به رم فرستاده شدند. در آنجا یک مقام ارشد با بررسی پرونده مربوط به سیلونه توسط «اُورا» (Ovra)، پلیس سیاسی دوران فاشیسم، به دو نامه دست یافت اما او آن‌ها را از بقیه پرونده که فرستاده شد، حذف می‌کند. مدارکی که مقام مذکور جدا نموده بود نه در اختیار همگان قرار داده شد و نه به جایی که تعلق داشتند، برگردانده شدند. او آن‌ها را حذف نمود. در یکی از

نامه‌ها که در اوایل دهه ۱۹۳۰ نوشته شده و به آدرس امیلیا بلونه خواهر گیدو بلونه، ژنرال بازرس امنیت عمومی که متهم به سرکوب و تخریب از درون بود، فرستاده شده بود. در آن نویسنده از یک بحران عمیق اخلاقی و روانی سخن می‌گوید، و برای رهایی از «انواع دروغ، شک و پنهان کاری» ندبه می‌کند، و «به ترمیم تمام آسیب‌هایی که من باعث و بانی آن بودم و، به امرزش، به کمک به کارگران، دهقانان (به انانی که من با هر تاری در بدنم متصل هستم) و کشورم» ابراز تمایل می‌نماید. هیچ کلمه‌ای از این سند به دنیای خارج نمی‌رسد. اما آنچه که اتفاق می‌افتد این است که داریو بیوکا مورد جوانی که بر روی بیوگرافی سیلونه کار می‌کند، به اسنادی دست می‌یابد که نشان می‌دهند سیلونه احتمالاً بین سال‌های ۱۹۲۸ و ۱۹۳۰ جاسوس پلیس بوده است. بیوکا در سال ۱۹۹۶ در کنفراسی که در فلورنس برگزار شد برای اولین بار نتیجه خود را به اطلاع عموم رسانید. بلافاصله توفان اتهامات سرازیر گشت و جنجال بزرگی در سطح مطبوعات ملی ایجاد شد. در این برهه، مقام پایین‌تری در آرشیو رم که از نامه ۱۹۳۰ اطلاع داشت اما نه آن را به جای اصلی‌اش بازگردانده بود و نه به بیوکا در مورد وجود چنین نامه‌ای خبر داده بود، تصمیم به انتشار یک کپی از آن در روزنامه «لا ریپوبلیکا» نمود. بدون هیچ‌گونه تعجبی، از انتشار آن با بهت و حیرت، و بحث خشمگینانه‌تری استقبال شد. (نامه همراه با دیگر اسناد و یک تفسیر، هم‌اکنون در مقاله‌ای به نوشته مائورو کانالی به زبان انگلیسی تحت عنوان «اینیاتسیو سیلونه و پلیس سیاسی فاشیستی، در مجله مطالعات مدرن ایتالیا، شماره ۵ سال ۲۰۰۰ در دسترس قرار دارد).

از آن زمان به بعد بیوکا همراه با مائورو کانالی، مورخی که بر روی پلیس مخفی فاشیستی کار می‌کند، به تحقیق خود ادامه داده است. میوه این بررسی دقیق و صبورانه از آرشیوها، که در میان خصومت و دشمنی بسیار پیگیری شد، هم‌اکنون [این مقاله در سال ۲۰۰۰ نوشته شده است. م] به شکل یک کتاب مشترک «خبرچین» انتشار یافته است. کتاب متشکل از یک مقدمه، یک مقاله طولانی نوشته کانالی در باره دوره ۱۹۲۳-۱۹۱۹، مقاله دیگری نوشته بیوکا که یک دهه بعد از ۱۹۲۴ را پوشش می‌کند، و ۱۱۷ صفحه از اسناد دست‌نویس و یادداشت‌های توضیحی می‌باشد، این کتاب بدنه بسیار خوبی است و هر گونه شکی را در مورد فعالیت‌های سکوندینو ترانکوئیلی در بیست سالگی از بین می‌برد. حقیقت دلسردکننده این است، سیلونه خبرچین پلیس مخفی ایتالیا بین سال‌های ۱۹۱۹ تا ۱۹۳۰ بود. این افشاگری چنان گیج‌کننده است که هنوز هم عده زیادی در پذیرش آن تردید دارند، اما شواهدی که توسط بیوکا و کانالی، که هیچ وابستگی سیاسی ندارند، ارائه شده‌اند منکوب‌کننده می‌باشند. نامه سرپوش گذاشته شده سال ۱۹۳۰ هر گونه سؤالی در مورد اینکه «سیلوستری»،

خبرچین سابقه‌دار پلیس و به طور مشخص گیدوبلونه در رم، در واقع سیلونه بود را از بین می‌برد. تاکنون «سیلوستری» مهمترین جاسوسی در درون جنبش کمونیستی بوده که برای رژیم فاشیستی کار کرده است. او همچنین بیش از هر جاسوس دیگری اطلاع‌رسانی نموده است. مجموعه‌ای از نشانه‌های کوچکتر-دست‌خط، سبک، موضوعات، جزئیات متعدد مربوط به زندگی-هویت وی را تأیید می‌کنند. تغییر مکان‌های پیچیده سیلونه در دهه بیست در «سیلوستری» بازتاب می‌یابد: وقتی که سیلونه در برلین است، «سیلوستری» از برلین می‌نویسد؛ وقتی سیلونه در پاریس است، «سیلوستری» از پاریس می‌نویسد. گزارش‌ها پس از آنکه سیلونه در سال ۱۹۳۱ از حزب کمونیست اخراج شد (و زندگی فعال سیاسی را ترک گفت)، دچار خشکسالی می‌شوند. یک سندپلیس مربوط به سال ۱۹۲۸ که نقش کلیدی در متقاعد نمودن بسیاری از شکاکان قبلی گناه سیلونه بازی نمود، سیلونه را به عنوان جاسوسی که به سود خود موسولینی بود، شناسایی می‌کند. دیگر [اسناد] نشان می‌دهند که سیلونه در یک سری از موارد از بازداشت محافظت می‌شد و با پلیس فاشیستی با وی رفتاری خاص می‌نمود. بسیاری از اطلاعاتی که توسط «سیلوستری» ارائه می‌گشت فقط می‌توانست از سوی عده بسیار کمی از رهبران کمونیست آمده باشد. در اغلب موارد نام خود سیلونه از لیست‌های ارائه شده حذف شده بود، و در یک مورد، عکسی از رهبران حزب کمونیست ایتالیا که توسط خود «سیلوستری» تکثیر و عکس همه به جز سیلونه در یک قاب قرار داشت، به ماموران مختلف فاشیستی توزیع شده بود (عکس، همراه با دیگر اسناد تهیه شده توسط «سیلوستری»)، در کتاب خبرچین چاپ شده است). محتوای اطلاعاتی که سیلونه در طی یک دهه به پلیس دولتی و (بعد از ۱۹۲۲) به کسانی که تحت رژیم موسولینی خدمت می‌کردند، چه بود؟ بخش زیادی از آن، درست مانند تمام گزارش‌های مخبران پلیس، اطلاعات عمومی است، و در این مورد در رابطه با بحث‌های سیاسی درونی حزب کمونیست ایتالیا و جنبش سوسیالیستی و روابط با اتحاد جماهیر شوروی می‌باشد. اما بخش زیاد دیگری خبرچینی در مورد افراد است. «سیلوستری» عکس‌های مبارزین را تهیه می‌کند؛ او زمان جابجایی فعالین مخفی در طول مرز و نام‌های جعلی‌اشان را فاش می‌سازد؛ او آدرس‌ها را تهیه و چاپخانه‌های مخفی را شناسایی می‌کند؛ او کروکی می‌کشد؛ او افراد را توصیف می‌کند. چنین اطلاعاتی به سرکوبی سریع و دستگیری منتج می‌شد. در سال ۱۹۲۳ «سیلوستری» به پلیس گفت: «عصر روز گذشته مائورو ایتالیا را از طریق سویس ترک نمود. او پاسپورتی تحت نام یک کمونیست ناپلی، ورجیلی که او عکس خود را با آن عوض کرده است، دارد.» تقریباً در همان لحظه مقامات قادر شدند پیام زیر را به هر افسر ارشدی در ایتالیا مخابره کنند: «عضو حزب کمونیست مورد اشاره از طریق سویس با پاسپورتی تحت

نام ویرجیلی یا ورجیلی (از ناپل) که او عکسش را با وی عوض نموده، به ایتالیا باز خواهد گشت. در صورتی که پاسپورت تغییر کرده است، شخص مورد نظر را بازجویی و بازداشت نمائید.» بیوکا و کانالی نمونه‌های متعدد دیگری رادر «خبرچین» ذکر می‌کنند، و اسناد دیگری مطمئناً از ارشیوها بیرون خواهد آمد. شواهد دیگر نشان می‌دهند که ظاهراً «سیلوستری» از رفقای همکاری که در حزب کمونیست فعالیت می‌کردند آگاه بوده و به آن‌ها در صورت امکان کشف‌شدنشان اخطار می‌داده است. نتیجه‌گیری غیرقابل اجتناب است: سیلونه تقریباً بدون شک در شناسایی و فرسایش شبکه‌های کمونیست و ضدفاشیستی در سراسر اروپا در دهه بیست قرن گذشته، دارای ارزش زیادی بوده است. ستایشگران سیلونه چگونه به این کشفیات واکنش نشان دادند؟ در یورش اول از او دفاع کردند، اسناد موجود در ارشیوها، به عنوان اسناد جعلی که فقط توسط خود مقامات فاشیست به منظور بی‌اعتبار کردن وی جاسازی شده بودند محکوم گشتند. اما هر چه مدارک بیشتری افشا شدند، ایده اینکه «ورا» (پلیس مخفی فاشیستی) این پرونده‌ها را با مدارک جعلی پیچیده در دهه سی پر نموده و منتظر کشف آنان توسط نسل‌های آینده بوده (اول آن‌ها را پنهان و سپس فاش نمود)، به کنار گذاشته شدند. بسیاری که در ابتدا شک داشتند اکنون قبول کرده‌اند که «سیلوستری» در واقع سیلونه بود. اما برای دیگران این شوک روانی به قدری بزرگ است که آن‌ها به راحتی «از باور» به اینکه سیلونه احتمالاً یک جاسوس بوده است، «امتناع می‌ورزند». ایندرو مونتانی، مفسر برجسته لیبرال، اعلام نمود که حتی اگر سیلونه ظهور کند و توی صورتش به او بگوید که چنین بوده است، آن را باور نخواهد کرد. مورخ سوسیالیست جوزیه تامبورانو، زندگینامه‌نویس ننی، در تلاشی، آنچه را که کانالی توصیف نموده است را «شکل ضعیفی از کولاژ و تکه چسبانی از اسناد تصادفی که در پرونده سیلونه» از اواسط دهه سی پیدا شده است» حمله می‌نماید، و تا حدی موفق به جلب دیگران به هدف خود می‌شود، آخرین آن‌ها، کسی کمتر از نوربرتو بوبیو نی نیست که نامه‌ای در لارپوبلیکا در ماه مه ۲۰۰۰ نوشت.

تنها مسأله جدی که توسط طرفداران سیلونه مطرح شده در مورد سرنوشت برادر جوان‌تر وی، رومولو ترانکویلی می‌باشد. رومولو تنها کسی از پنج خواهر و برادر سیلونه که از بیماری‌های کودکی و زلزله جان سالم به در برد، در سال ۱۹۲۸ به اتهام مشارکت در یک بمبگذاری ناشیانه علیه پادشاه در میلان که هجده تماشاگر مرده بر جای گذاشت، توسط پلیس دستگیر شد. سیلونه که خود را وقف برادرش نموده بود، تلاش به پادرمیانی با مقامات فاشیستی به نفع برادرش نمود. نگارشات «رسمی» مختلف سیلونه جلا داده شدند و این امر را تنها دلیل ارتباط وی با «اورا» قلمداد می‌کنند. از همین رو برونو فالچتو منتخب آثار سیلونه، «اینیاتسیو سیلونه»، را در سال ۱۹۹۸ عرضه کرد. رومانزی اِساگی، ۱۹۴۴-

۱۹۲۷، نوشت: «ما نمی‌توانیم امکان اینکه بین ساهای ۱۹۲۸ و ۱۹۳۰ برای مدتی با میلیو بلونه، رئیس اداره ویژه پلیس سیاسی در وزارت کشور تماس‌هایی برقرار شده است را رد کنیم. [اما] به نظر می‌رسد این ارتباطات مربوط به تلاش‌های کشف همه‌راه‌ها، و کوششی در جهت کمک به «رومولوتو» بوده است». نکته تا حدی مبتکرانه‌تر از همین نوع از استدلالات را می‌توان در شرح حال سیلونه به قلم اوتورینو گورگو و فرانچسکو د کور در سال ۱۹۹۸ یافت: «ما جراجویی یک مرد آزاد»؛ کتاب تقریباً سه صفحه‌ای از پانصد صفحه خود را به اتهامات علیه سیلونه اختصاص می‌دهد، و عنوان می‌کند که او طرحی «با هدف آزادی رومولو یا در نهایت بهبود شرایط وحشتناک وی در زندان داشته و می‌خواست «اورا» را متقاعد نماید که وی خبرچین آن‌ها بوده است». این تلاش نامیدانه برای دوباره نویسی فعالیت‌های سیلونه همچون یک بازی سه‌گانه قهرمانانه اصلاً منطقی نیست. چرا که نه فقط شواهد بسیار برای اینکه «سیلوستری» بسیار قبل از سال ۱۹۲۸ با بلونه در ارتباط بود وجود دارند، بلکه درست مسأله رومولو منجر به آن گشت که «اورا» سیلونه را به عنوان خبرچین خود موسولینی شناسایی کند. بیوکا و کانالی کل سؤال را کاملاً برعکس می‌کنند. آنچه که آن‌ها نشان می‌دهند این است که ممکن است تراژدی برادر جوان‌ترش بود که در نهایت سیلونه را وادار به قطع ارتباطش با بلونه نمود. رومولو توسط فاشیست‌ها شکنجه شد، از اتهامات بر علیه پادشاه مبرا گشت، اما به عنوان کمونیست به دوازده سال زندان محکوم گشت. او در سال ۱۹۳۲ در زندان در اثر ذات‌الریه درگذشت. «بحران روانی و اخلاقی» سیلونه می‌تواند ریشه در اینجا داشته باشد.

با این حال مصیبت برادرش، مشکل نقش سیلونه در حزب کمونیست ایتالیا در بعد از سال ۱۹۲۹ را بی‌جواب می‌گذارد. فعالیت‌های او در دوره سوم همیشه مبهم به نظر رسیده است. او ظاهراً نه از آن کمونیست‌هایی حمایت می‌کرد که در مقابل دکترین شوروی، که سوسیال‌دمکرات‌ها بهتر از «سوسیال فاشیست‌ها» نیستند مقاومت می‌کردند، و نه از رهبران حزب کمونیست که خط استالین را اجرا نمودند. بعد از یک دوره طولانی از این «بازی دوگانه»، سیلونه در سال ۱۹۳۱ از حزب اخراج شد. در پرتو این افشاگری‌ها، ما باید نقش او را چگونه درک کنیم؟ آیا او قصد تحریک برای اخراج خود را داشت تا بتواند از «دروغ، شک و پنهان‌کاری» که در نامه خود به بلونه از آن یاد می‌کند، بگریزد؟ یا اینکه عمداً می‌خواست اختلاف درونی حزب را برای آسیب آن طولانی نماید؟ ما نمی‌توانیم مطمئن باشیم؛ شاید او هر دو را همزمان انجام می‌داد. آنچه روشن است اینکه «سیلوستری» در سال ۱۹۳۰ گزارش دادن به رم را متوقف نمود. سال بعد هنگامی که سیلونه از حزب اخراج شد، او خود را کاملاً از سیاست کنار کشاند و در زوریخ توسط کارل یونگ مورد روانکاوی قرار گرفت. «مخالفت» ظاهراً عجیب و

غریب و انفرادی وی به او اجازه داد تا در آن واحد، هم از چنگال حزب کمونیست ایتالیا و هم «اورا» بگریزد.

هنوز چیزهای زیادی در زندگی این دوره سیلونه برای کشف کردن وجود دارد. اما به خاطر وزن شواهد آشکار، در حال حاضر مدافعان شهرت وی بعد از تلاش‌های تردیدآمیز برای جلوگیری از انتشار «خبرچین»، هم‌اکنون تقریباً در موضع ضعف قرار دارند. زندگی‌نامه کامل سیلونه توسط بیوکا در آینده تصویر کامل‌تری را ارائه خواهد داد. در همین حال، معمایی حل نشده باقی می‌ماند، و آن مسأله انگیزه است. چه چیزی در پشت یک دهه خیانت سیلونه قرار داشت؟ ما با عطف به ماسبق می‌توانیم نشانه‌های داستان آشفتگی درونی وی را که مربوط به زندگی دیگرش بود را بخوانیم. اعترافات یک مبارز جوان که با یک پلیس دوستی می‌کرد و در فصل بیست و پنجم کتاب نان و شراب به یک خبرچین بدل گشت، می‌تواند تاملی بر «استخدام» خودش باشد. موضوعات «روبا» (۱۹۳۴)، که در ایتالیا در سال ۱۹۵۸ منتشر شد، و نمایشنامه «و او خود را پنهان می‌سازد» (۱۹۴۴)، در مورد جاسوسی و خیانت می‌باشند. میمو فرانزینی از یک کار منتشر نشده (در آرشیو سیلونه نگهداری می‌شود) به نام «پرونده» یاد می‌کند که در آن یک وزیر کشور ضد فاشیست زندگی خود را از طریق پرونده‌های پلیس دوران فاشیسم بازخوانی می‌کند، تو گویی سیلونه می‌دانست که روزی وی برملا خواهد شد. «در تفکر تنهایی من، که به من لحظه‌ای آرامش نمی‌بخشد»، جاسوس «نان و شراب» اعتراف می‌کند،

من از ترس مجازات به ترس از عدم مجازات گذر کردم. خیال خطاهایی که من کردم پی در پی به مغزم خطور می‌کردند، فقط به خاطر خطر مستمر افشا شدن، ترس مرا برداشته بود. از این رو شگفت‌زده شدم که شاید با روش بهتری بتوان به دوستان خود با چنان اطمینانی خیانت نمود که هیچ‌گاه افشا نشوی، این امر آن را قابل تحمل‌تر می‌سازد... شاید تکنیک بتواند تمایز بین خوب و بد را از طریق حذف خطر تنبیه از بین ببرد؟ این خیال مرا می‌ترساند.

همان‌طور که ادریانو سُفری در ۱۵ آوریل سال ۲۰۰۰ در لاپوبلیکا نوشت: «اگر یکی همه آثار سیلونه را بازخوانی نماید، فکر خواهد کرد: چگونه ما توانستیم این را در گذشته نبینیم؟» بیوکا و کانالی نیز ما را دعوت به دقت در درون داستان سیلونه برای باز کردن گره اسرارش می‌نمایند. بیوکا می‌گوید، در واقع در ابتدا این مطالعه دقیق «نان و شراب» بود که او را مظنون به حقیقت نمود. مطمئناً، خواندن اثری مانند «فونتامارا» هرگز شبیه قبل نخواهد بود.

اما سرخ‌های ادبی، هر چه قدر هم وسوسه‌کننده باشند، فقط می‌توانند ما را تا اینجا برسانند. شواهد

تاریخی در مورد انگیزه سیلونه برای آنکه به مامور پلیس مخفی بدل گردد، هنوز هم برای هر پاسخ قانع‌کننده‌ای بسیار ناچیز هستند. او هنگامی که کار خود را به عنوان خبرنگار بسیار نمود بسیار جوان بود و فقط نوزده سال داشت. وی از دوران کودکی از نظر روانی بسیار شکننده بود؛ شاید او برای کمک به خانواده خود در ابروزو به پول نیاز داشت. مسلماً او برای خیانتِ بیش از یک دهه خود پول دریافت کرده است، به نظر می‌رسد که حتی در مواردی او برای قطعات زیادتری از نقره چانه‌زنی کرده است. او خبرنگاری در مورد جنبش سوسیالیستی را قبل از به قدرت رسیدن موسولینی آغاز نمود و بعدتر، گزارش‌های وی به پلیس سیاسی که تقریباً همه افرادش قبل و بعد از مارش رم یکی بودند، تعهد ایدئولوژیک ناچیزی نسبت به فاشیسم را نشان می‌دهد. هیچ نشانه روشنی وجود ندارد که او به خاطر زرق و برق قدرت رژیم در دهه بیست و سوسه گشت. او خصومت شدیدی نسبت به رهبری حزب کمونیست ایتالیا از سال ۱۹۳۰ نشان می‌دهد، و مطمئناً بعد از سال ۱۹۴۵ ضدکمونیست تندی بود، از این رو ممکن است که رانش وی از همان آغاز، تنفر از چپ انقلابی بوده است (در سال ۱۹۱۹ حزب سوسیالیست ایتالیا یک حزب شورشی بود). اما این امر نیاز به برخی از تحولات چشمگیر نوجوانی دارد، که ما هنوز چیزی از آن نمی‌دانیم.

آنچه روشن است اینکه مرکز معما در رابطه وی با بلونه قرار دارد. چه پیوندی بین «سیلوستری» و ناظر وی، مخاطب «نجیبی» که او در سال ۱۹۳۰ با وی چنان با احترام صحبت می‌کند، وجود داشت؟ بلونه برای ملاقات سیلونه به خارج سفر کرد، او را در سال ۱۹۲۴ هنگامی که مردد بود متقاعد به ادامه خبرچینی نمود، و در سال ۱۹۳۰ سعی کرد او را از انصراف برحذر دارد. در اسناد هیچ اشاره‌ای به باج‌خواهی وجود ندارد، و قابل توجه اینکه رژیم در دهه سی وقتی که داستان‌های وی به سلاح‌های موثری بر علیه‌اش بدل گشت، سیلونه را افشا ننمود. بلونه خود در سال ۱۹۳۶ بازنشسته شد و در نهایت در سال ۱۹۴۸ در یک تیمارستان درگذشت. اسناد نشان می‌دهند که مقامات فاشیست نسبت به شهرت سیلونه بی‌تفاوت نبودند، اما آن‌ها به هیچ اقدامی علیه وی دست نزدند. آیا بلونه توانست در ابتدا او را محافظت کند؟ این‌ها بهترین گمانه‌زنی‌ها هستند. آنچه روشن است اینکه وقتی سیلونه خبرچینی را آغاز نمود، توقف آن بسیار سخت (و خطرناک) بود، و هزینه‌ای که او برای دورویی خود پرداخت، بسیار سنگین بود، جدایی کامل از فعالیت سیاسی. برای کسی که در تمام دوران بلوغ خود در جنبش کارگری زندگی کرده بود، این یک تصمیم تکان‌دهنده بود که به درهم شکستگی روانی منجر گشت. بواسطه آن یک نویسنده برجسته و رکنی ضدفاشیسم بوجود آمد که جهان می‌پنداشته تاکنون به خود دیده است. در ورای معمای واقعی دلایل سیلونه برای خدمت به رژیم به عنوان یک جاسوس،

معمای روانی ظهور وی به عنوان یک ققنوس اخلاقی ادبی مهمتر است.

برگرفته از نیولفت ریویو، شماره سه سال ۲۰۰۰

John Foot, The secret life of Ignazio Silone, New left review no 3, May Jun 2000